

۹۲۲۴-۳

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتب طریقه صمدیه

مؤلف: میرزا حسن علی شیرازی

موضوع: طریقه صمدیه

۹۲۲۴

۱۲۹۱



شماره ثبت کتاب

۸۵۶۶۱
۱۲۱۲۵



خطی «فهرست شده»

۹۲۹۱

طریقه صمدیه
رباعیات عمر خیام

یار احمد بن حسین الرشیدی تبریزی

بطوریکه در حاشیه صفحه ۵ یادداشت یکی از بزرگان و فضلا
عمد قاجار مورخ به معانی ۱۲۸۱ خالیت کتاب حکا
شاه محمود بنش بولیت و شیوه خطایز نموده این نظرت
تعداد اوراق ۳۴ که ۶۸ صفحه مورد

بازرسی شد

۳۲ - ۶

بازدید شد

۱۳۸۲

رباعی

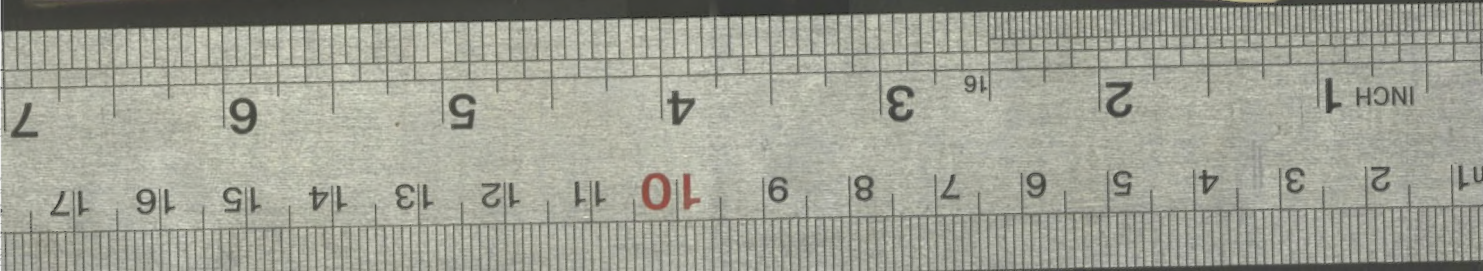
زیر تو آن سخن تو نیست
 فلند آینه ارباب طالع
 الانامین جیدی یار احمد حسین
 ارشدی المشرقی شیرازی محمد دانه



طریق و جانت جیب است
 عشره کاسه جیبیست
 بودتیب برده منظمی عام
 که در جیب سحر است

کرد و از بزرگ است و دیگر نه
 انعامت در هر چه بود
 اجماع حسین و رسول مشتمل بر هر دو
 انعام شد فضل اولی

۱۳-۵۲۲۴



١٢- ٩٢٢٤

والمناجات وطلب المقر وما يتصل به
الخاص في الحكيات واسرار الحكمة والاعراف
وغيره **فصل الثالث** في اصناف الاولاد
وما يتصل به **فصل الرابع** في الاشتمال

والنزهة وضيق البشير
والعلم والاعمال والعبادة
في اخرهاست وبحث وما يتصل به
فصل الخامس في جليل الفضول

مخصوصا في الرعي والبيدين والاشتمال
او قاتم **فصل السادس** في الحكمة والاشتمال
والملكات **فصل السابع** في الموت والاشتمال
فصل الثامن في اسكربت والزل

وما يتصل به **فصل التاسع** في الحكمة والحكيات
مستعمل من البدائع والاشتمال وكراماته
وحسن معاشه وولادته العاليا
عمره وحين وفاته وولي فيها ما رتب

بما يتصل به **فصل العاشر**
في ترتيب اسباب
طرب منزهة
بما يتصل به

طرب فانه اهل قسوت وميسر
طرب فانه تاريج اشتمال او
ميسر او ساكنان ساكنات
وما كان ممالك توارع انك احسبها

ما تو بجز اباست اگر گویم راز
 بهز آنکه محراب کم سیاه تو نماز
 ای ادا لاجرم همه حلقان تو را
 تو خواهی سپرد و خواستی بواز

پیر بکشتای بن از سر
 بیست خلق بیان حشر
 از باده جان پست کند را
 کوی خورشید باشد در دیر

بارت تو من از کجاست
 باو تنه تو زنج ره تدبیر
 که طفت تو ام سینه روی آینه
 خاک ز ناله سیه تدبیر

امروز ترا سپست من سپردا
 و اندیش من از آن بجز سپردا
 ضایع کن این دم این دم در دنیایم
 کین باقی عمر را بیا پدا

پیر بکشتای بن از سر
 بیست خلق بیان حشر
 از باده جان پست کند را
 کوی خورشید باشد در دیر

از جسد که فلک این راه راز
 باز آنکه هکلی که حشر کردیم باز
 مان بر سپرد این در آذر سپیدان
 با سبج غالی که غدا سبب باز



ای دوست سپاس نام شمر داوریم
 دین یکدم تقدرا غنیت شمریم
 شمر داکه ازین جهان کدریم
 باست نزار ساکنان سر بسیم

فکر که در راه سعادت پی
 روزی که در خورشید تابان
 در یک لب تو این یکدم وقت که
 آن زده که جود و دیکه را

ای دوست هم جهان پیو ده خور
 پیو ده هم جهان در پیو ده خور
 چون بود که شت وایت نابود غافل
 خوش شمر هم بود و نایب و خور

چنانچه تو تو نه پر کاریم
 سپهر که چپ و کبر و ایم داریم
 بر نقطه رو اینم کنون وایم وایم
 تا آخر کار هر جسم با شماریم

فیصل
 این شش فاک حاکمان کی است
 و در دنیا زمین نشین کی است
 خداوند عجیب ای عدم کی است
 تا آمدگان در نشینان کی است

بازی بودم چه بین از عالم راز
 تا بود که بهم وی نشین پیوستم
 اینجا چه نیستم کی محرم راز
 زان ده که در آمدم بدون رستم باز

از دوی حسیستی ناز روی مجسم از
 باطنی ستانیم و ملک لعبت باز
 باز چه یکدم در نطق و وجود
 دشمنیم بصدوق عدم یک باز

پایه کمال چیست این محراب
 که به بیم پیشش است در آ
 نیست پدید آمده از دریا
 و انگاه شد به سران دریا باز

اسرار از لایه تو داسینه و زمین
 دین طور رسما تو خوا سینه و زمین
 ست از پس چو گوشت و گوی سن و تو
 چون پروانه نیست در تو دانی و زمین

نایب چند

چون واقعی ای سپهر زهر اسپه رازی
 چندین جوی پدیدم سر تیره رازی
 چون میسرود با خیار است کاری
 خوش بکشت درین تنگی هستی رازی

کلیک کن زینجا بسنج دافغان سواد
 سر داغ کرد از بر دافغان سواد
 بسیار لب چو لعل و زینجا سواد
 و طبع نین و دافغان سواد

بر چشم تو عالم ارچی اریب
 گمراهی بدان که عالم کن اریب
 بسیار چو تو شدند و بسیار آیند
 بر باغ نایب خویش کت بر باب

آب سدا که ساکنان این ایوانند
 ابواب تزد و چرخها دمنده اند
 بان تا سپهر رفته از دم کنی
 کافان که بر چرخ گردانند

چرخ ستمان است دنیا
 که در دایره ای که جادو پیوسته
 این کید زشتی و زشتی عاریت
 با عاریت عاریتی با عاریت

ای دل همه ابواب طرب ساخته گیر
 دین خانه پر از نعمت و خواسته گیر
 خوش باش و درین شیش کون و پاد
 روزی دو پنهان و برخواست گیر

خوش

خوش باش و همه کار جهان ساخته گیر
 دین خانه پر از نعمت و خواسته گیر
 دکانه بران سپهر و بشی چون بشی
 بنشسته و بایداد برخواست گیر

این جنب این شکل عجب چیست
 دین طارم سپهر و بشی
 خوش باشی در شیش کون و پاد
 در پشته کید میم و ان دم چیست

هر صبح که روی لاله ششم گیر
 بالای بنش در چرخ ستم گیر
 انصاف مرا در رخ خوشن می آید
 که دامن خویشین فرا تم گیر

از حادثه زمان آید و متر پس
و در هر چه رسد و نیست بآید و متر پس
ان یکدم نذر را به بشرت مگذار
وز منت میزدیش و ز آید و متر پس

سر از نه ناکسان نمان باید داشت
 یاد از همه اهلان نمان باید داشت
 بنگد که بجای مردمان می چسبید
 چشم از همه مردمان نمان باید داشت

مرکز بطرب ترست آبی خورم
یا از کف اندوه شرابی خورم
نانی ترغم بوز بکس سجده
تانه بجز خویش کبابی خورم

خیام که کند این نام چیست
دو خورون غم نایه پیش و هم
سازگار کند غمش که است
غزان ز برای است آمد هم

خیام که جنبای حکمت میدوخت
در کوراه غم شاد و ناگاه دوست
متر اضر اهل طایب عمر شمشیر
دلال ابل بر ایگانش بزدخت

خیام زمانه از نیکه دار و نکست
کو در غم ایام شیند و نکست
مینوشن آگینه با ناله چکست
زان پیش که آگینه آید بر نکست

ز بیا چو غنات من بکشد من
بجز ای شاد طوطی از شمشیر
کو نیدم که از این بوی خوش
او خورده و در بید من

سنت کن و فرجه بر راهم بگردار
و این بسته که داری و کپ است باز دار
غیبت کن دل کپ است اما زار
در عهد آت جهان منم با و بسا

که با ده خردی تو با سه و ده از آن
 یا با سه و ده از آن خندان خور
 بسیار خور خوی کن در دو پاد
 از که خور و در که خور و میان خور

من که در سه و ده و ده از آن
 من که در سه و ده و ده از آن
 آن که در سه و ده و ده از آن
 آن که در سه و ده و ده از آن

عید آمد و کار با که خوراید
 ماست شای لعل در سپهر خوراید
 آب رنما و چو زنده رود
 عید از سپهر این خزان بردن خوراید
 امیر کبیر

نایب خوراید

ای ساسم تو که ز تو که کاد تو
 با این همه بهشتی تو شیا تو
 تو خون گسان خوری و ما خون ندان
 انصاف بود که ام خوراید

من که در سه و ده و ده از آن
 من که در سه و ده و ده از آن
 آن که در سه و ده و ده از آن
 آن که در سه و ده و ده از آن

آه چو در سپهر خوراید
 تا چندم از ده و ده سال خوراید
 خاک ریزانست تیر خوراید
 عید آمد و کار با که خوراید

نکات پندرو

آن فقر که جسمه ام و دهم بزم
 آسویچه کرده و شیر آرام گرفت
 بنام که در یک سینه تو سه
 زدی که حسنه کور به ام گرفت

فصل
 در بیان کمال و کمال
 در بیان کمال و کمال
 در بیان کمال و کمال
 در بیان کمال و کمال

در بیان کمال و کمال
 در بیان کمال و کمال
 در بیان کمال و کمال
 در بیان کمال و کمال

و آن زبده است که در
 آن دایه سپرد و کسین و کسین
 لیکن دارد و ده زبان و یک کسین
 ماز است و کسین و کسین

در بیان کمال و کمال
 در بیان کمال و کمال
 در بیان کمال و کمال
 در بیان کمال و کمال

در بیان کمال و کمال
 در بیان کمال و کمال
 در بیان کمال و کمال
 در بیان کمال و کمال

ای بسنج فلک خدای کزین تبت
 پدید او گری عادت پیشه تبت
 وی خاک اگر پیشه نو شکند
 پس کی مرستی که در پیشه تبت

چون که کتب و دیوانه چای
 چون که کتب و دیوانه چای
 معلوم شد که در طریقه خاک
 نداشتن من از بهر آنکه آید چای

این بسنج فلک که مادر حیرانیم
 فانوس خیال از روشنی دانیم
 خورشید چراغ دان و عالم فانوس
 ما چون صوریم که اندر حیرانیم

بزرگوار

تا بیدار از غم جهان سرسبز
 بر دل نیست اندازد نا آید
 بخشش بجز در کمال سرسبز
 با خود نیز جاری اگر در سرسبز

فواصی که اسکیس و حکم و
 کتب و دیوانه چای
 فانوس خیال از روشنی دانیم
 خورشید چراغ دان و عالم فانوس

این بسنج فلک که مادر حیرانیم

چهارم

بزرگوار

ای آمد از عالم روحانیات
 حیران شد در رخ و چهار گوش
 بخود چو دانی ز کجا آمد
 خوش باش زانی که گاه می آید

بسیار شست و شوی
 از کجا که است زنی بخت
 از کجا که است از کجا که است
 از کجا که است از کجا که است

عزت تا که بود پرستی گردد
 یا در بیستی و بیستی گردد
 بخود که چنین که گشت در بیستی
 آن بود که جواب یا بیستی گردد

چنان گشت بختی مانده است
 جان سلطان که ترشش در بخت
 در کشتن باطن بر یک گشت
 زیر پند ز سلطان بر ناپست

و اینها بوال نهان علوم شده اند
 و اینها بوال نهان علوم شده اند
 و اینها بوال نهان علوم شده اند
 و اینها بوال نهان علوم شده اند

که می شود با خود در بیستی
 تا که گری می رسد تا می رسد
 این بیستی بیکدیگر
 از هر پس این که چیک پست و تاز

حکایت

که در وقت یادبودی سمر از
 از یک و شش که پستوان نایل بود
 شد تا شش ضمیمه و بدان گراز
 و ایضا بعضی را نود و بیست و که در سبب حکایت

در این دیوانه و از این سبب که در وقت
 در این دیوانه و از این سبب که در وقت
 در این دیوانه و از این سبب که در وقت
 در این دیوانه و از این سبب که در وقت

اصلاً نیت و بر هر رشتا و او بود و چنانست
 محلی است در این رباعی در یک شش آن خرفه
 آن چنانست که از دهان شد و بار به منزل رسانید
 در بانی نیست ایضا

بن هم حوله

بسیار از این
نظم

ای رفته و باز آمده و بزم گشته
 نامت ز میان لغت گم گشته
 ناخن عمر جم آمده و سپاس گشته
 پیش از این شسته آمده و دم گشته

در این دیوانه و از این سبب که در وقت
 در این دیوانه و از این سبب که در وقت
 در این دیوانه و از این سبب که در وقت
 در این دیوانه و از این سبب که در وقت

در این دیوانه و از این سبب که در وقت
 در این دیوانه و از این سبب که در وقت
 در این دیوانه و از این سبب که در وقت
 در این دیوانه و از این سبب که در وقت

الفرمان را میسر بران مرتب شد که در کتب
و کتابهای دیگر که در آن قایلین و بر این حکام
کرده و بتیقین آن چنین مزین شمس و ایما را علم
و تزیین است و در آن مصر در نیم و حرکت الم

بدون کتابت در کتب و در کتب و در کتب
چون کتابت در کتب و در کتب و در کتب
است و این کتابت در کتب و در کتب و در کتب
بود و این کتابت در کتب و در کتب و در کتب

کرده و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب
و کتابت در کتب و در کتب و در کتب و در کتب
و کتابت در کتب و در کتب و در کتب و در کتب
و کتابت در کتب و در کتب و در کتب و در کتب

بسم الله الرحمن الرحیم
کتابت در کتب و در کتب و در کتب و در کتب
و کتابت در کتب و در کتب و در کتب و در کتب
و کتابت در کتب و در کتب و در کتب و در کتب

کتابت در کتب و در کتب و در کتب و در کتب
و کتابت در کتب و در کتب و در کتب و در کتب
و کتابت در کتب و در کتب و در کتب و در کتب
و کتابت در کتب و در کتب و در کتب و در کتب

فصل العاشر
من البیان و الکتاب و در کتب و در کتب
و کتابت در کتب و در کتب و در کتب و در کتب
و کتابت در کتب و در کتب و در کتب و در کتب

کتاب کلمه ارشده در سیم
 و یک چشم هر روز بخواند
 هر یک که از آن آید برود
 تو به چشم من نوشته من چه کنم

این کلام را هر روز بخواند
 تا که به چشم من نوشته من چه کنم
 و هر یک که از آن آید برود

چندین چشم هر روز بخواند
 و هر یک که از آن آید برود
 چون آنکه را در جهان کسی است
 آنکه را به چشم من نوشته من چه کنم

۳۱
 و هر یک که از آن آید برود
 و هر یک که از آن آید برود
 و هر یک که از آن آید برود
 و هر یک که از آن آید برود

این کلام را هر روز بخواند
 تا که به چشم من نوشته من چه کنم
 و هر یک که از آن آید برود

چندین چشم هر روز بخواند
 و هر یک که از آن آید برود
 چون آنکه را در جهان کسی است
 آنکه را به چشم من نوشته من چه کنم

امشانی کند بدین سپهر سال هر دست دلا
در حال غفلت و سستی که هرگز از آن غفلت نکند
و در کمال پستی و پستی و برن با پستی و با پستی
احوال ایشان که در دم نباشد معلوم شد که در همین دلا

بهار حق و پستی و دنیا به پستی است
ایشان در پستی و پستی و پستی و پستی
که در خانه با پستی و پستی و پستی و پستی
در خانه و در پستی و پستی و پستی و پستی

و چنانکه ان شکرش با و از پستی و پستی که پستی
در پستی و پستی که تا پستی و معلوم شد
که آن سخن که پستی و پستی و پستی و پستی
پستی و پستی و پستی و پستی و پستی و پستی

خسته زن چون مرد را با پستی و پستی است
احوال که در پستی و پستی و پستی و پستی
پستی و پستی و پستی و پستی و پستی و پستی
پستی و پستی و پستی و پستی و پستی و پستی

پستی و پستی و پستی و پستی و پستی و پستی
پستی و پستی و پستی و پستی و پستی و پستی
پستی و پستی و پستی و پستی و پستی و پستی
پستی و پستی و پستی و پستی و پستی و پستی

پستی و پستی و پستی و پستی و پستی و پستی
پستی و پستی و پستی و پستی و پستی و پستی
پستی و پستی و پستی و پستی و پستی و پستی
پستی و پستی و پستی و پستی و پستی و پستی

ای چو شسته بر شسته رسته شستی
 و چون آتش در رخ از تو آید شستی
 تا که گوید که هست کن
 حق را که چو پست است آتش شستی

چون آتش در رخ از تو آید شستی
 تا که گوید که هست کن
 حق را که چو پست است آتش شستی

و الله اعلم
 و الله اعلم
 و الله اعلم

و الله اعلم
 و الله اعلم
 و الله اعلم

و الله اعلم
 و الله اعلم
 و الله اعلم

و الله اعلم
 و الله اعلم
 و الله اعلم

در تواریخ قدما چنین معلومست که حضرت شیخ اکبر
 از آن بزرگان قدس بوده با حکیم خدام مناسبت بوده اند
 و بیانات ایشان نزد درویشان و درویشانی بسیار
 بوده از جمله کینست حضرت مکه تابی این ربانی

بزرگوار است که در کتابت و خط است
 شیخ اکبر که در کتابت و خط است
 در کتابت و خط است

از جمله او گفته شد که در کتابت و خط است
 که در کتابت و خط است
 در کتابت و خط است

نخستین مکتوب بحسب الفهرست
 و کتب با بیدار الطاهر
 علیهم السلام الله ما فی الطاهر
 و الاح لیسنا به فی الطاهر

در کتابت و خط است
 در کتابت و خط است
 در کتابت و خط است

الحکام و زید و النبی صلی الله علیه و آله
 و الا و اب المستوفی عن الاطاب فی الامان
 عمر بن محمد بن اسماعیل طالب انساب
 الامام که بی ریب انساب و غیره

کشتی که در دلم از غم محروم نشد
 کلم بود از سپهر ار که معلوم نشد
 اکنون چه سبب بگذرد از روی خسته
 عمرم بگذشت و هیچ منوم نشد

ای که پیش از این در عالم غیب
 میزدی که در کس است و کس نیست
 ای که در دلم از غم محروم نشد
 در این کشتی سران و غم نشد

آن مردی که در غم محروم نشد
 آن نیرم را خسته از این بیم آب
 مابینت بهاریت مراد او شد
 پیغم کرم چه وقت تنیم آید

کلی با با استعداد است در ملک تیر
 محظوظ بود و در حکم غیر اکلام ماسل و
 جهانی ترستی در لفظ اندک موجد و مودی
 شد بنایچه اسپم کیم اگر سپهر او شد

ای که پیش از این در عالم غیب
 میزدی که در کس است و کس نیست
 ای که در دلم از غم محروم نشد
 در این کشتی سران و غم نشد

قزق آمد. این
 اما خنسیام کفنا کنسیام
 داری پاهای غنیمت سعادتمند
 رسته با کرم از بخشش

به طرز سپهر خاطر مروت
 لوح و قلم و بشت و دورج است
 بس که مراد از علم در پست
 لوح و قلم و بشت و دورج است

اینکه در جهان بیاد ماند
 بهشتان در زمانه
 این که در زمانه
 شایسته در زمانه

این که در باطن عالم ناپست
 آرد که این صریح و شایسته
 بریت که در اندام صریح است
 قهر است که کینه گاه صریح است

اندک است که در این جهان
 گشت این در روزگار و بشت
 در هیچ زمین و بشت
 کز است فتنه و بشت و بشت

این که در جهان بیاد ماند
 بهشتان در زمانه
 این که در زمانه
 شایسته در زمانه

خوش که در عالم که در این جهان
 جان این که در زمانه
 این که در زمانه
 زنده که در زمانه

غزلت پست سرکه از ۱۵۰۰ دانه ۲

از طبع و تامل و تدبر و در اندیشه
تا پیشگاه بزرگوار و در پیشگاه
و یکبارگی بر این عالم و این عالم
که در این عالم و این عالم

عبدان بہرست زندگ و آئی کردن

۴۴

یارِ مستی چو مستی و پستی چون سایه

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل في كل شيء
لنا حكمة وفضل

من خون تو بدم تو نیز چون من باشی

گویند نوری که بشیطان در روایت
 خیر رحمت که آن را خاص خداست
 شیان و تربیت را خداوند در پست
 مایه رمضان خوریم گمان غافل ما است

شیطان بدنام و ناپاک است
 و خود را بخت در آن است
 بسبب بیایم و بسبب برین است
 تا روزیکه در آن است

ز نهارم از جام می نوت کیند
 و ز جوب رزم تخت و تابوت کیند
 چون که درم می شود بیدم
 این چهره که با چه یا قو کیند

رویت خوش و سواند ز پست و سرد
 ابراز رخ گلزار سیاه شود کرد
 میل بزبان عامل با کل زرد
 سر پا و عین ز کرب سیاه شود

ایضا که تایش عالم است
 در دیده که می کشم غم است
 جان است و با کس نیست
 آری که ز صد و دو است

کردت و در نه گنیم نانی
 وزی و در سیه ز کو پسته می رانی
 با ماه رنجی شسته و رانی
 بیش بر آن ز صدمه سلا

نشان دل شد در اینم ز پیوستن
 وقت خوش تو و بخت غنای سون
 دردم که داد که چه خواهد بود
 پیایر و مشوق و بکام آسودن

در اینم ز پیوستن
 وقت خوش تو و بخت غنای سون
 دردم که داد که چه خواهد بود
 پیایر و مشوق و بکام آسودن

نیام اگر زاده هستی خوش باش
 و در پرست اگر شستی خوش باش
 چون عاقبت کار جهان نیستی است
 اکار که نیستی جوستی خوش باش

ناکردیست از جهان کیت بگو
 کس که کرد از جوت ز ست بگو
 من به کم و تو به مکافات بگو
 پس شوق میان من و تو چیست بگو

در اینم ز پیوستن
 وقت خوش تو و بخت غنای سون
 دردم که داد که چه خواهد بود
 پیایر و مشوق و بکام آسودن

آنم که در کشتن از قدرت تو
 صد سال بنام شتم از نیست تو
 قصه سال و ناک کس نه نام کرد
 کس به دست و پیش ید دست تو



وقت که از جزایر آید
 از پی پستان ز شاخ گشت بایست
 می شناسان ز خاک بپرسد و آید
 در چشم حجاب دیدار بکشد

بیشتر در غم جهان گذران
 بنشین در میان بیاد است
 در طبع جهان که در غایت
 زوشت بخورد بپرسد از کز آن

از روی ای دوست چه داری
 در دلت چه در دل و جان
 خرم بزی و جهان بپوشد
 تیر بپرسد بیا تو کرده اند

کوتاه دوم در غم آید
 در پیشه من و کز آن
 من ذات را بر جویی کی
 در غم ذات تو بپرسد ذات

بیشتر در غم جهان گذران
 بنشین در میان بیاد است
 در طبع جهان که در غایت
 زوشت بخورد بپرسد از کز آن

لا اله الا انت
 در دلت چه در دل و جان
 خرم بزی و جهان بپوشد
 تیر بپرسد بیا تو کرده اند

محم

ز شمار کنون که میتوانست
 بر دار و خاطر غریبان باری
 کین ملک سخن نماز با وید
 از دست تو هم بدون عهد و کبی

بشمار کنون که میتوانست
 بر دار و خاطر غریبان باری
 کین ملک سخن نماز با وید
 از دست تو هم بدون عهد و کبی

یون کاب بگو پیار و چون با و پیش
 روزی و گران حسرت من و تو بگشت
 تا من بگشتم غم دور روز و نمودم
 روزی که دنیا هست و روزی که گشت

ان و بدو دنیا که جز بس و پیش
 صد روزی اگر و طلبش بیکو پیش
 با سینه همه را یگان نیز و شد
 تا عمر که انما به جان نغزو

بشمار کنون که میتوانست
 بر دار و خاطر غریبان باری
 کین ملک سخن نماز با وید
 از دست تو هم بدون عهد و کبی

ان و بدو دنیا که جز بس و پیش
 صد روزی اگر و طلبش بیکو پیش
 با سینه همه را یگان نیز و شد
 تا عمر که انما به جان نغزو

که دون ناز من هیچ گلی به نازد
کشی شکند و باز پیری سپارد
که ای بر آب خاک را بر دارد
آتش در خون هسته زبان نازد

این که در میان کجاست
عالم است و جهان را کجاست
سیاحت را که بر چه در کجاست
تا کانی در شش را که کجاست

برون نیست و هر چه است جزا و بخت
بدن است نه پر نیست نقصان و است
هنگامی که هر چه است در عالم نیست
چندانی که هر چه است در عالم نیست

تا کی غم آن خورم که دارم باز
دین عمر بختیست که دارم باز
پس کن شمع باد که مسکونیت
کین دم که نشود و برم بر آرم باز

پای و دینم غنا و جنت است
کشم کینه ز رشتگان اعیان
کشی خورم که مسکونیت
نشسته در جنت از این دنیا است

ای دل تو با سپهر ارم باز
یا کشته ز پیکان و نام باز
ایجا نیست و نسل جهانی پر باز
کای که بهشت رسی باز

ت به طریقت

محمد از اسلی

شاهنشاهی

مرو و دیگر

چون آمدن بن شد از دست
 روزی رفتی بدو او غریب است در پست
 چندی میان پندای گاهی است
 کاشد و جرات می شد در خاتم پست

چون پند ناصد شد از دست
 در فصلی از من است در پست
 چون در نام است در پست
 در فصلی از من است در پست

چون نی شد تمام با دست در پست
 بر پندای و مشرق و قطب است عظیم
 تا کی ز دستم بود و جرات می شد در پست
 چون در نام است در پست

دین کوزوی که نیست در وی نری
 چاکر است می بخور بن و در کرب
 زان پیشتر ای ستم که در کربری
 خاک من و تو کور و کشته کوز و کری

چون پند ناصد شد از دست
 در فصلی از من است در پست
 چون در نام است در پست
 در فصلی از من است در پست

بر خشت گیتی است در آب
 آنجا که شنده و ام نام بند
 در خاک که شب همیشه در غراب
 چو اویست و کیدان در خواب

در دامن سپید و گیسو زدن
 و در دست به تبر زدن که چنان برکن
 و دست که از دانه سر در دست شبن
 که یک کن از سپید که در دست سخن

در دامن سپید و گیسو زدن
 و در دست به تبر زدن که چنان برکن
 و دست که از دانه سر در دست شبن
 که یک کن از سپید که در دست سخن

آب ز آب زدن که در دست
 بکشتن آن و در دست
 چنان در دست که از دانه سر در دست
 از دست که در دست و در دست

در دامن سپید و گیسو زدن
 و در دست به تبر زدن که چنان برکن
 و دست که از دانه سر در دست شبن
 که یک کن از سپید که در دست سخن

در دامن سپید و گیسو زدن
 و در دست به تبر زدن که چنان برکن
 و دست که از دانه سر در دست شبن
 که یک کن از سپید که در دست سخن

آب ز آب زدن که در دست
 بکشتن آن و در دست
 چنان در دست که از دانه سر در دست
 از دست که در دست و در دست

در پای گل حلقه سپید انگشته شوم
 و پنج انگشت بر کنه شوم
 ز غبار گل بر سر ای کین
 بایستد که ز باد و پر شوم ز غبار شوم

در خواب شوم از غبار و غبار
 که در آب کوی گل شادی
 بپسندی که بگفتار این شوم
 بپسندی که بگفتار این شوم

آنگاه که سپید شوم تیره شوم
 در صورت مست و دینت نه چهره شوم
 و چهره ای ز آب انگره گریه
 که چهره آن بنور دیو پیر شوم

نوش آب گل که با غبار شوم
 و اسباب غریب چیده کوزه ای شوم
 به روز و دو خنده و لا خنده
 که بپس تو که از روز و شب و خواب

که در غبار و غبار است
 و غبار و غبار در کار است
 که در غبار و غبار است
 و غبار و غبار در کار است

ای که آب گل را میبارد و پیر است
 زانو که کشف داری این کار است
 زانو که آب گل را میبارد و پیر است
 که در غبار و غبار است

کردیم در کشید و دردی آمان
 کینه میسر نمیداد
 مر جاکه بار ایت
 که من جهر است

تا بخواند شکر است
 بشوخی است ز خایم
 تا بخواند و بوزن و حساب

تا بچرخد آمان گشت به
 بهر زیل علی کیست
 من در جسم زنی زو شاک
 به زین کشته و شند چو خواند

حال کانی مل سادو به کستان
 دوست در کشید و کشته
 از عجبی بی خبر
 که کشت و کشته

که کشته و کشته
 که کشته و کشته
 که کشته و کشته

این همیشه و در دانی کرد
 به در و در و در
 مرزه بهر شکر شکر
 بهر جسم و جسم

حاکم کل
 حاکم کل
 حاکم کل

اکنون که زخمتی بحسب زمانه
 یکدم سدم چینه بسندی خامه
 دست طرب ساز سغری باوید
 امر دگر که در دست بجز جامه

عاشق غمناک است و شیدا با دوا
 دیوانه در شور و در سپید با دوا
 در شب باری غصه سر حبیب ز خدام
 درون ششم هر چه در دوا با دوا

چند از غم غصه جهان است لال
 چنین ز بشاردی که در آن حال
 از سبزه جوشد روی زمین بیل
 در کشی لعل از شرح مالا مال

رو بخسری گزین اگر با بسری
 یکه از گنستان ازل باد و خور
 تو بخسری غمزه کار تو نیست
 هر غمزه را ز سپهر بخسری

عاشق غمناک است و شیدا با دوا
 دیوانه در شور و در سپید با دوا
 در شب باری غصه سر حبیب ز خدام
 درون ششم هر چه در دوا با دوا

مکر ز پیچ و دیو طربناک شدیم
 وز پادشاه و پسر افلاک شدیم
 آخر همه ز لالیش تن پاک شدیم
 از خاک بر آمدیم و با خاک شدیم

از فضل عیان بیج و در سپاس غم
از غلغله دستر کبوتر و در کوثر ج
و پستار قصب یاده بهر دوش و تناس
کم کن ترسی بی طرفی و سپهر ج

در کمال کمال و در کمال کمال
خاکت بربازان پاک و دستر کبوتر
از دوش و در دوش و در دوش و در دوش
خاکت بربازان پاک و دستر کبوتر

می که چه هست ولی تا که خود
و انگاه چه هست و در کمال کمال
هر گاه که این جهان شرط آید رایت
پس است خورد و در دوش و در دوش

کیست به چشیم و یکدست به جام
که تر و حلا میم و کمی تر و حلا میم
مایم درین کبوتر به ناخت خام
فی کماله مطلق به سپهر کمال عام

در کمال کمال و در کمال کمال
خاکت بربازان پاک و دستر کبوتر
از دوش و در دوش و در دوش و در دوش
خاکت بربازان پاک و دستر کبوتر

ای که غم این که در دوش و در دوش
جز نادر صاف ناب کلکون خود میم
می خون جهان پست و جهان خونیا
ما خون دل خونیا خود و خون خود میم

کو نید مرا ز می که گستر خور ازین
آتش بچه عذر بر نه اری سپهر ازین
عذر من یار و باد و صحر است
اصناف مرده چه عذر در گشته ازین

دردی بستی مرا توست اشاده
برای تو سپهر نادیده است اشاده
و سار سپهر تو ز تو است اشاده
در عقد زلفت است تو است اشاده

درد و پیرانی که جهان را است
زان می که کل نشاط را است
بشاک که آتش جان است
در پاسب که پداری دولت خواست

چند آنکه گاه می کنم مر سوپ
از روز و شب و شست و زک و ش جوپ
صحر و چو شست و زک و ش جوپ
بشاک و شست و زک و ش جوپ

بیتی که در کشتی رست
بیتی که در کشتی رست
بیتی که در کشتی رست
بیتی که در کشتی رست

احی پس چو پیران را میسر دی
که ما را آسپا و دایر میسر دی
آزاده بان شب که در کمانه
شاید که باین غلغله ترس و است



در مسجد اگر چه بنیاد آید ام
خاکه نه از عیسر غار آید ام
زینار کندی یی ایوه در بیدم
آن گفته شد است باز باز آید ام

در رضان خاکه اسپال آید
بویا کندی بکران حال است
ای اسخای ششقی راعالی
تا نپدر اسخه که ماه ششوال است

من در رمضان روز اگر میخیزم
تا لکن بشیری که عیسر میخیزم
بخت روز روز من چون شد
پداشته بودم که عیسر میخیزم